

بُرده و قضیب* پیغمبر اکرم(ص)**

احمد مهدوی دامغانی
امریکا - فیلا دلفیا

دوست گرامی جناب طاهری خسروشاهی (دامت عزته و عمره):
سلام ای تبریزی نازنین و ای همشهری عزیز مشهدی که به استاد
فرموده حضرت مولانا قدس اله روحه:
گفت معشوقی به عاشق کای فتی تو به غربت دیده‌ای بس شهرها
پس کدامین شهر از آنها خوش تر است گفت آن شهری که در وی دلبر است
شما را همشهری خود می‌شمارم که علاوه بر افتخار تبریزی بودن و
منتسب به آن شهر دلاور مهرگستر دانش‌پرور بودن به افتخار انتساب به آستان
مقدس امام ثامن ضامن سلام الله علیه که: ... وَ مَنْ صَارَتْ خِرَاسَانُ بِه
خراسان، نیز ممتازید. ان شاء الله سلامت و سعادتتان مستدام بادا.
از پیامی که صفا و محبت از آن متجلی بود و برای من ارسال فرموده
بودید کمال سپاسگزاری را دارم. خدا حفظتان فرماید. سلام مرا به همسر
خراسانی محترمتان برسانید.

ای جوان عزیز نمی‌دانید من، وقتی نام تبریز را می‌شنوم یا می‌خوانم
چه صورت‌های شریف نجیب و چه نام‌ها و قیافه‌های جلیل نبیل در نظرم
مجسم می‌شود: جناب حاج اسمعیل امیرخیزی، ابوالحسن صادقی نژاد، حاج
محمد نخجوانی و میرزا جعفر سلطان‌القرائی، ادیب طوسی، مرحوم
ابوالفتحی، زین‌العابدین زاخری، علامه والامقام طباطبایی، سیدحسن
طباطبایی، علی‌اصغر مدرس، هم‌دوره نازنینم مرحوم دکتر منوچهر مرتضوی و
بدیهی است پیش از همه و بیش از همه حضرت استاد اجل اکرم آیت‌الله
آقای میرزا محمدعلی مدرس خیابانی(رض) که خدای همه‌شان را غریق

* چوب‌دستی یا شمشیری کوتاه و نازک.

** از استاد ارجمند جناب آقای دکتر محمود امیدسالار به خاطر قبول زحمت در ارسال مقاله استاد مهدوی دامغانی
سپاسگزاریم.

رحمت خود فرماید که: نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند. الحمدلله که جوانان فاضل و وطن خواه و ادب دوستی چون جنابعالی در همان صراط مستقیم هستید و ان شاء الله پای جای پای آنان خواهید گذارد. که به فرموده مولای ما حضرت امام علی بن الحسین السجاد (ع) در مورد مشابه: ... ان تكونوا صغار قوم فبوشك ان تكونوا كبار قوم آخرین. سلام الله علیه. اینک که جمعی از ارادتمندان و مستفیضان از استاد جلیل القدر دانشمند بقیة الماضین و شیخ الأذباء المعاصرین حضرت آقای دکتر محمدعلی موحد / دام الله تعالی ایامه و ادیمت افاضاته در مقام تدوین ارج نامه ای برای تقدیم به حضور معظم له برآمده اند و به این فقیر نیز اشارتی جهت شرکت در تحقق این نیت خیر شده است، لذا با قلت بضاعتی که این ناچیز دارد و نمی تواند هر چند هم که زبانش پر از عربی باشد عرض هنری جز از، به قول مرحوم مغفور حضرت استاد دکتر سید جعفر شهیدی حشره الله مع اجداده الطاهرین خطی کردن چایی ها و نقل منقولات پیش آن یار ارجمند و گرامی کند، بدیهی است که همان مصرع مربوط به داستان مور و ران ملخ را در این مورد صادق می داند که:

انا الهدایا علی مقدار مہدیها

خداوند رحمان منان، نعمت وجود حضرت آقای دکتر موحد را باقی و برقرار بدارد و به خوانندگان گرامی مزید عزت و توفیق مرحمت فرماید بمحمد و آله الاطهار.
التماس دعا دارم و امیدوارم به زودی ارج نامه حضرت استاد دکتر موحد را زیارت کنم.

احمد مهدوی دامغانی

در اخبار مربوط به کیفیت تشریفاتی تصدی پای جدید یعنی فرانسوا (به تلفظ فرانسوی و فرانسیس به تلفظ انگلیسی) لابد خوانندگان گرامی در جراید خواندند که فرانسوا در هنگام قبول سمت والای خود که رهبری کاتولیکان جهان است، دو «نشان» و علامتی که اتصاف او را به آن سمت به صورت ظاهر مسلم می سازد، دریافت داشت و آن را زیور دست و گردن خویش ساخت. این دو نشان یکی حلقه انگشتری منسوب به پیر یا پطر مقدس (= شمعون) و دیگری قطعه شال گردن پهنی که از پنبه بافته شده و منتش یا مزین به صلیب های سیاه یا سرخ رنگ است که به فرانسه به آن (پالیوم = پالی یم) می گویند و نام آن انگشتری

به فرانسوی «حلقه یا انگشتری ماهیگیر» است^۱ چرا که جناب سن پیر صیاد ماهی بوده است.

از آنجا که نظیر چنین «رسم تشریفاتی یا تیمنی و تبرکی» در میان مسلمانان نیز در دوران پادشاهی امویان و لاقلاً قسمت اعظم دوران پادشاهی عباسیان نیز وجود داشته و ذکر آن در کتب تاریخ و سیر و اخبار و دواوین شعرای عرب مکرراً آمده است و ممکن است توضیح و تبیین آن برای دانشجویان فاضل سودمند باشد، مناسب دانست مختصری در موضوع فوق‌الذکر و سابقه آن معروض دارد.

برده - داستان برده یعنی قبا یا عبایی که پیغمبر اکرم (ص) به عنوان صلّه قصیده پنجاه و هشت^۲ بیتی به مطلع:
بَأَنْتَ سَعَادَ فِقْلَبِي الْيَوْمَ مَتَّبُولٌ مَتَّبِيمٌ إِثْرَهَا لَمْ يُفَدَ مَكْبُولٌ
به جناب کعب بن زهیر بن ابی سلمی (رض) مرحمت فرمودند. و به همین مناسبت آن قصیده به «برده» ملقب و مشهور شد^۳ معروف‌تر از است که نیازی به تعریف داشته باشد.

قضیب - در این مقاله مقصود، شمشیر ظریف باریک و نه خیلی بلندی است که هنگام خطبه خواندن پیغمبر اکرم (ص) آن را در دست مبارک خویش می‌داشته یا بر دوش شریف می‌آویخته یا در دیگر هنگام به دست می‌گرفته است. پس از آن که معاویه به پادشاهی دست یافت «برده» مبارکه پیغمبر اکرم (ص) را از وراثت جناب کعب بن زهیر خرید (به بیست هزار درهم) (ابن اسفندیار، ص ۱۶۶) خریداری کرد) ولی از نحوه تملک و تصرف «قضیب» یعنی آن شمشیر ظریف پیغمبر (ص) اطلاع دقیقی ندارم و به هر صورت از زمان تصرف برده مبارکه و قضیب،

۱ - Anneua du pe'cheur

۲ - یا پنجاه و نه بیت.

۳ - ان شاء الله خوانندگان گرامی این قصیده برده را با قصیده مشرف‌الدین بوسیری مصری (رض) که مشتمل بر ۱۶۲ بیت و به مطلع: أَمِنْ تَدَكُّرِ جِيرَانِ بَدِي سَلَمٍ / مَرَجَتْ دَمْعاً جَرِي مِنْ مَقْلَةِ بَدَمِ كَهْ نَا اَصْلَحِ أَنْ: «الكواكب الدريّة» است خلط نفرمایند. از سعادت‌های این فقیر یکی هم این است که بحمدالله موفق شده‌ام هر دوی این قصیده را مکرراً در دانشگاه طهران و تربیت مدرس و هاروارد تلاوت و تدریس کنم - این قصیده بوسیری نیز از آنجا که در عالم رؤیا رسول اکرم (ص) برده مبارکه خود را به بوسیری مرحمت فرمود به برده معروف شده است. کعب بن زهیر در سال ۲۴ هجری و بوسیری در سال ۶۹۶ هجری وفات یافته‌اند (رض).

پادشاهان اموی و عباسی همواره این دو گوهر گرانبها و متبرک مقدس را در مراسم رسمی و بارهای عمومی و اعیاد به دوش و دست خود می‌گرفته‌اند و این رسم تا زمانی که خبری از «برده و قضیب» در کتب تاریخ و سیر موجود است در نزد پادشاهان اموی و عباسی معمول و مرسوم بوده است. در دوران اولیه و میانی پادشاهی عباسیان برای حفظ سلامت و فرسوده نشدن «برده و قضیب» و لاقفل از زمان متوکل تا وقتی که نشانی از برده و قضیب در دست است، هر پادشاه عباسی آن برده را بی‌آن که بر تن کند، بر دوشش می‌افکند و بعدها بر صندلی یا تختی که بر آن در روز جشن یا جلوس رسمی یا بار عمومی یا پذیرایی پادشاهان و امیرانی که به دیدار پادشاه عباسی می‌آمدند می‌نشست و آستین شریف آن از کناره تخت یا صندلی که بر آن نشسته بود آویخته می‌شد. گاه هم دست ناپاک خود را که گاه آلوده به خون پاک فرزندان همان پیغمبر می‌بود و غالباً بر همان دست جام باده، به جسارت در آن آستین مقدس می‌کرد و آن آستین را برای «آستین‌بوسی» دیدارکنندگان متشخص خود عرضه می‌کرد (لابد خوانندگان فاضل مکرر اصطلاح «آستین‌بوسی» را در کتب تاریخ خوانده‌اند).

حالا با اجازه خوانندگان گرامی برخی از آنچه را در نظم و نثر درباره «برده و قضیب» آمده است به عرض می‌رساند:

هشام بن عبدالملک پادشاه اموی (آمر به قتل جناب زید بن علی‌الحسین سلام‌الله علیهم) در سال ۱۲۵ مرد و پس از او برادرزاده ناپاکش ولید بن یزید بن عبدالملک که مردی باده‌سار و نیز شاعری توانا بود، پادشاه شد. او در چهار بیت از آغاز پادشاهی خود چنین وصف می‌کند ولی عهد خود را نیز معین می‌سازد:

طال لیلی فبت أسقی المداما	إذ اتانی البرید ینعی، هشاما
و اتانی بخألة و قضیب	و اتانی بخاتم ثم قاما
فجعلت الولی من بعد فدی	یفضل الناس ناشئا و غلاما
ذک ابنی و ذاک قرم قریش	خیر قوم و خیرهم أعماما

«شیم به درازا کشید و همچنان که خوابیده می‌بودم به من، باده می‌نوشاندند که ناگهان پیکی آمد».

«و خبر مرگ هشام را برایم آورد و نیز جامه و قضیب و انگشتری را و سپس برخاست و رفت».

«من پس از خود آن را که بهترین نوجوانان و پسران است ولی عهد و جانشین پس از مرگم می سازم».

«او پسر من و او سرور قرشیان و برترین آنان و برادرزاده بهترین عموهاست». (دیوان ولید، ص ۶۵)

(اجازه بفرمایید عبارت زیارت عاشورا را بگوییم: اللهم العن بنی امیة قاطبة^۱).

«چون مروان بن محمد اموی (مروان حمار) در محاصره لشکر عباسیان (به فرماندهی عبدالله بن علی) درآمد، «بُرد و قضیب» را به خدمتکاری از آن خویش سپرد و بدو فرمان داد که آن را میان ریگ‌های آن بیابان به خاک بسپارد، و نیز دختری از فرزندان او را بدو داد تا سر از تن آن دختر جدا کند (که به دست سربازان دشمن گرفتار و بی حرمت نشود)، پس از آن که آن خدمتکار خود اسیر گشت (به پیروزمندان گفت اگر مرا بکشید، میراث پیغمبر (ص) تباه خواهد گشت، آنان نیز او را به شرط آن که آن «برده و قضیب» را به ایشان تسلیم کند، بر جان امان دادند». (البیان والتبیین، جاحظ، ص ۳۱۶۹) (ابن اسفندیار، ص ۱۶۶) (کاش به جای ترجمه خودم همان ترجمه ابن اسفندیار را که بسیار فصیح است نقل می‌کردم - مأخذ را ابن اسفندیار بیان نکرده است).

و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه (ج ۷ ص ۱۲۴ و ص ۱۲۹ و ج ۱۶ ص ۲۴۰ و ۲۶۲) که در آن علاوه بر داستان فوق بعضی شبهات فقهی را درباره میراث پیغمبر اکرم (ص) و جواب آن از قول حضرت سید مرتضی علم الهدی (رض) نقل می‌فرماید.

پس از جاحظ،^۲ مورخ و محقق بزرگوار عالی‌مقدار حضرت مسعودی (رض)

۱ - ولید نانجیب بی شرم که شاعری توانا است بی شک به قوانین و قواعد زبان عرب مسلط است. ملاحظه فرمایید چگونه با بی ادبی و بی حیایی و غرور و زندقه‌اش به جای آن که حُله و قضیب را به صورت «معرفه» و با «ال» ذکر کند، آن را صرفاً به جهت تحقیر آنچه به مقام عظمای رسالت منسوب است، به صورت «نکره» آورده است. او معروف و ملقب به «زندیق» است. خود بنی‌امیه علیهم لعائن الله پس از ۱۴ ماه پادشاهی ولید را کشتند.

۲ - در این که این مرد نامرد قلم به مزد که در عظمت مقام نویسندگی و احاطه علمی او بحثی نیست، از دشمنان سرسخت حضرت مولی (ع) است، شکی نیست. شاهدی صادق‌تر از کتاب «العنماتیه» و کتاب امامه امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان فی الانتصار له!!! من علی بن ابی طالب و شیعه‌الرافضه» در خیانت این مرد سراغ ندارم. من سال‌هاست بر خود حرام کرده‌ام که بدون احتیاج قطعی و استناد لازم برای عرایضم، به چنان کتاب‌هایی مراجعه کنم.

در مروج‌الذهب (ج ۲ ص ۲۲۹) چنین می‌فرماید:

«چون عامر بن اسمعیل مروان را کشت به «کنیسه» ای (یهودی؟ یا مسیحی؟) که در آن دختران و همسران مروان جای گرفته بودند، درآمد و دید خدمتکاری از مروان با شمشیری آخته می‌خواهد بر آنان وارد شود، خدمتکار را دستگیر کردند و از نیت او بر وارد شدن بر کنیسه پرسیدند، گفت مروان به من فرمان داده است که هم‌اینک زنان و دختران او را گردن زنم، مرا مکشید که به خدای سوگند اگر مرا بکشید، بی‌شک میراث رسول‌الله (ص) را از دست خواهید داد. بدو گفتند درست بنگر که چه می‌گویی؟ پاسخ داد اگر دیدید دروغ گفته‌ام مرا بکشید، اینک دنبال من بیایید. و چنین کردند، خدمتکار آنان را از آن دهکده تا جای ریگ‌هایی که «برده و قضیب» را در آن دفن کرده بود برد و گفت اینجا را بکاوید، و چون آنجا را کاویدند، بُرد و قضیب و یک چوبدستی دیگر را که به فرمان مروان در آنجا پنهان و دفن شده بود تا به دست بنی‌هاشم نیفتد، یافتند، عامر بن اسمعیل آن را نزد عبدالله بن علی و او آن را برای ابی‌العباس سفاح فرستاد».

و سپس حضرت مسعودی (رض) اضافه می‌فرماید: «آن رسم در میان پادشاهان عباسی تا روزگار «المقتدر» (پادشاه عباسی از سال ۲۹۵ تا سال ۳۲۰ که در ۲۷ شوال آن سال در بغداد کشته شد) باقی بود و می‌گوید که روزی که مقتدر کشته شد، «بُرد» را به تن داشت. و من (= مسعودی) نمی‌دانم آیا اکنون بُرد و قضیب و چوبدستی (= مخصر) آیا در اختیار «المتقی بالله» - که در این سال ۳۳۲ پادشاه است و اکنون در شهر «رقه» فرود آمده است - باقی مانده است یا نه. (ج ۲ ص ۲۲۹ مروج‌الذهب). ولی پس از آن مسعودی در خاتمه کار پادشاهی «المتقی» وقتی که ترکان حاکم بر عباسیان آن زمان بر «المتقی» شوریدند و بر چشمانش میل کشیدند (سال ۳۳۳) می‌فرماید: «بر چشمانش میل کشیدند و او را که نابینا شده بود نزد جانشینش «المستکفی بالله» آوردند و «بُرده و قضیب و انگشتری» را از او ستاندند و به «المستکفی» سپردند» (ص ۲/۶۹۳).

هارون الرشید در سفرش به خراسان، که وفاتش در آن سفر اتفاق افتاد قضیب و بُرده را با خود می‌داشته است و پس از مرگش - علی القاعده به امر خود او در حین وفاتش و یا به وصیت او؟ صالح بن الرشید آن را از طوس با انگشتری برای محمد امین (برادرش) به بغداد فرستاد (کامل ابن اثیر ۶۲۲۱). و فضل بن ربیع وزیر آن را به امین سپرد (سبکی (ره) ۲/۱۵۱).

و پس از کشته شدن امین، طاهر بن حسین خزاعی فاتح بغداد، سر امین و بُرده و قضیب و انگشتر را به وسیله پسرعمویش محمد بن حسین برای مأمون به طوس می‌فرستد (کامل ۶۲۸۷) ... یاقوت در معجم الادباء (۱۶۸۵) نامه‌ای را که احمد بن یوسف کاتب به امر طاهر بن حسین به مأمون نوشته است، نقل می‌کند که در ضمن آن چنین آمده است: «... و قد وَجَّهْتُ الی امیر المؤمنین بالدنیا و هی رأس المخلوع، و بالآخرة و هی البردة و القضیب...».

ابن اثیر در کامل در حوادث سال ۴۰۰ چنین می‌گوید: «... و در این سال القادر - بالله به سختی بیمار شد و بیماریش شدت یافت تا بدانجا که شایع شد که او مرده است. از آن روی قادر بار عام داد و در حالی که بر مسند نشسته بود، قضیب را به دست داشت، ابوحامد اسفراینی بر او وارد شد. به یکی از حاجبان گفت از امیر المؤمنین درخواست کن تا چیزی از قرآن مجید تلاوت کند تا مردم قرآن خواندنش را بشنوند. و او آیه‌های ۶۰ تا ۶۲ سوره احزاب را تلاوت کرد». (ج ۹ ص ۲۱۹): «لئن لم یتته المنافقون والذین فی قلوبهم مرضٌ والمرجفون فی المدینه...» الآیات.

شاعر بزرگ اواخر قرن پنجم و اواسط قرن ششم اسلامی یعنی «سبط ابن التعاویذی»^۱ (۵۱۳ - ۴۷۶) در قصیده فائقه‌ای در مدح «الناصر لدین الله» به مناسبت

۱ - مخطوطه بسیار نفیسی از دیوان او که خودش در حال صحت چشم مرتب کرده است، در کتابخانه مسجد سپهسالار موجود است (ریحانة الادب).

خداوند رحمان انا فانا درجات قرب علامة بزرگوار، فرشته مجسم به صورت آدمی، فقیه راشد و مورخ فاضل، و ادیب عالی مقام جنت مکان «مدرس خیابانی» - قدس الله روحه - را متعالی فرماید. یکی از اهم سعادت‌های این ناچیز، درک محضر و توفیق خدمتگزاری و نعمت مجاورت او با آن انسان بزرگوار نازنین است. خداوند، فرزند پاک‌نهاد عالم امین شریف او، مرحوم علی اصغر مدرس را غریق رحمت خود سازاد.

عید اضحی می گوید:

لَهُ الْخَاتَمُ الْمَبْعُوثِ أَحْمَدِ خَاتِمِ النَّبِيَّةِ موروثاً مع السيف والبرد
(دیوان ص ۱۴۹)

و همو در هنگام جلوس الناصر در سال ۵۷۵ چنین می گوید:

ورأينا بُردَ النَّبِيِّ عَلِيٍّ مَنْسُكِبٍ طُودٍ مِنَ الْإِثْمَةِ رَاسِي

و باز همو در عید فطر سال ۵۸۰ در مدح الناصر چنین می گوید:

وَرَثَ النَّبِيَّةَ مِنْبَرًا وَخِلَافَةَ وَتَقْيِيَّةَ فَعَلِيَّةٍ مِنْهَا مِيْسَمٌ
فَلَمَنْكَبٍ وَ لِعَاتِقٍ وَ لَخَنْصَرٍ مِنْهُ ثَلَاثُ قَدْرُهُمْ مَعْظَمٌ
بُرْدٌ وَ سَيْفٌ لَا يُفْقَلُ وَ خَاتَمٌ فَمُجَلَّبٌ وَ مُقَلَّدٌ وَ مُخْتَمٌ

(دیوان ص ۳۷۲)

و بنده ناچیز گمان می کند این سه بیت جامع ترین ابیات در موضوع است؛ زیرا شاعر توانا با ذکر «شانه» و «گردن» و «انگشت» در لف و نشر مرتبی، نحوه استعمال آن سه چیز مقدس گرانقدر را بیان فرموده است.

از آنچه گذشت مسلم می شود که تا سال ۵۸۳ قطعاً بُرد مبارکه و قضیب به سیر عادی خود که نماد و نشانه پادشاهی (و به قول مدعیان خلافت نماد و نشانه خلافت) بوده است و علی القاعده در دوران الظاهر والمستنصر والمستعصم نیز در تصرف آنان بوده است، و من بنده با مراجعه به دو مأخذ معتبر در مسئله فتح بغداد در صفر ۶۵۵، یعنی شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (رض) که خود شاهد عینی واقعه بوده و تاریخ و صاف هیچ ذکری از این که آن اشیاء والامقام گرانقدر آیا به دست فاتحان بغداد - و خصوصاً حضرت خواجه نصیرالدین طوسی (رض) - افتاده است یا چه سرنوشتی یافته است ندیدم - افسوس که جامع التواریخ را در دسترس ندارم - به دعاوی بعضی از «موزه»ها هم اعتمادی یقینی در این باره نیست. والله اعلم.

در اشعار دوران عباسی نیز از «بُرده» و «قضیب» یاد شده است فی المثل بحتری^۱ در قصیده در مدح «المعتز» و هجو «المستعین» به مطلع زیبای شیوای:

۱ - امیدوارم جوانان فاضل و ادیب و دانشجویان درس خوان دوره های دکرا به مقام والای ابی عباده بحتری که سراینده آن قصیده سبیه غرای «صُنْتُ نَفْسِي عَمَّا تَدُنُّسِ نَفْسِي وَ تَرَفَّعْتُ عَنْ جَدِي كَلِ جَبَسٍ» در وصف ایوان کسری و ستایش ایرانیان است عارف باشند. این قصیده فائقه غراً را حقیر در خدمت استاد فقید بزرگوارم حضرت ←

يُجَانِبُنَا فِي الْحُبِّ مَنْ لَا نُجَانِبُهُ وَ يَبْعَدُ مَنَا بِالْهُوَى مَنْ نُقَارِبُهُ
می گوید:

و لَمْ يَكُنِ الْمُعْتَرُّ بِاللَّهِ إِذْ شَرَى^۱ لِيُعْجَزَ وَالْمُعْتَزُّ بِاللَّهِ طَالِبُهُ
رَمَى بِالْقَضِيبِ عَنُوءٌ وَ هُوَ صَاغِرٌ وَ عُرَى مِنْ بُرْدِ النَّبِيِّ مَنَاجِبُهُ

(دیوان، چاپ جوائب ص ۱۶ تا ۱۸)

حضرت سید رضی (رض) در قصیده فاخره‌ای که به نیاکان گرامی و بزرگوار خود عموماً و به پدر محترم بزرگوارش (ره) می‌نازد و مباحثات می‌فرماید چنین می‌گوید:

أَبُونَا الَّذِي أَبَدَى بِصَفِينِ سَيْفُهُ ضُغَاءَ ابْنِ هِنْدٍ وَالْقَنَا يَتَقَصَّفُ
وَمَنْ قَبْلُ مَا ابْلَى بَبَدْرٍ وَ غَيْرِهَا وَلَا مَوْقِفٌ إِلَّا لَكُ فِيهِ مَوْقِفُ
وَرَثْنَا رَسُولَ اللَّهِ غُلُوبَى مَجْدِهِ وَ مُعْظَمَ مَا ضَمَّ الصَّفَا وَالْمَعْرِفُ
وَ عِنْدَ رِجَالٍ إِنْ جُلُّ تَرَاثِهِ قَضِيبٌ مَحَلِّيٌّ أَوْ رِءَاءُ مُفْوِفُ
يَرِيدُونَ أَنْ تُلْقَى إِلَيْهِمْ أَكْفَنًا وَ مِنْ دَمْنَا أَيْدِيَهُمُ الدَّهْرُ تَنْطِفُ

«پدرمان، همانست که شمشیر آبداراش در صفین در آن هنگام که آوای درهم شکستن نیزه‌ها و چکاچاک شمشیرها بلند بود، ناله زبوانهٔ پسر هند جگرخوار را، به گوش همه رساند».

«پیش از آن او آزمایش خود را در جنگ بدر داده بود همان که هیچ نبرد و روز سختی نبود مگر آن که جایگاه او در آن ثابت و استوار بوده باشد».

«ما، از پیامبر گرامی (ص) بزرگواری و جوانمردی و شرف را ارث برده‌ایم و همهٔ آنچه را که کوه صفا و صحرای عرفات در بردارد».

«و، در نزد برخی مردان همهٔ ارث پیامبر، شمشیری کوتاه و آراسته یا عبایی با خطوط سفید است».

«آنان می‌خواهند که ما دست بیعت بدیشان دهیم، در حالی که از

→ بدیع‌الزمانی کردستانی تلمذ و قرائت کرده‌ام و متن و ترجمه آن را ابتدائاً در مجله گرامی یغما و سپس به نقل از آن در کتاب حاصل اوقات چاپ کرده‌ام. مرحوم خلد آشیان حضرت علامه محمد قزوینی رفع‌الله درجاته اندکی قبل از وفات خود آرزو داشت که یک بار دیگر این قصیده را بشنود و یا بخواند.

۱ - خدا رحمت کند مرحوم استاد بدیع‌الزمان را که در حین قرائت این قصیده بانیهٔ ما نحن فيه «شری» را چنین تفسیر فرموده است که: این فعل اشتقاقی از «شُرَاة» خوارج است: یعنی المستعین: خَرَجَ وَ طَعَى - رحمة‌الله‌علیه.

دست‌هاشان خون ما می‌ریزد».

فراموش نکنیم که حضرت سیدرضی (رض) این سخنان گهربار را در همان زمان می‌گوید که «القادر» پادشاه وقت عباسی «قضیب» را به نشانه قدرت و مشروعیت؟! خود در دست می‌گیرد (چند صفحه پیش‌تر) سید (رض) در مطلع مقطوعه‌ای نیز خطاب به القادر می‌فرماید:

رُدُّوا تُـمُـرَاتِ مُحَمَّدٍ رُدُّوا لیس القضیب لکم ولا البُردُ
«میراث محمد را پس دهید و بازگردانید، نه آن قضیب از آن شماست و نه آن بُرد».

نیز مناسب است از «طنز و تهکمی» که جناب «دعبل خزاعی» (رض) شاعر عالی‌قدر شیعه در این موضوع فرموده است نیز یاد کنم:

«دعبل» از دوستی یا ممدوحی، لباسی معین را خواستار شد، و او به بهانه این که این جامه از آن پدرم و تن‌پوش او بوده است از تسلیم آن به «دعبل» خودداری کرد و «دعبل» چنین فرمود: (و بنده مهدوی دامغانی نمی‌داند این دو بیت مدح بما یشبه‌الذم است یا ذم بما یشبه‌المدح برای متصرفان برده مبارکه).

فَقَالَ لِي أَكْرَهُ أَنْ يُلْبَسَ مِنْ بَعْدِ أَبِي
وَقَدْ رَأَى «الْبُرْد» وَمِنْ يَلْبَسُهُ بَعْدَ النَّبِيِّ (ص)

(دیوان ص ۱۵۲)

گاه هم حضرت سیدرضی (ره) به ملاحظاتی (از جمله موقعیت پدر و برادر بزرگوارش حضرت علم‌الهدی (رض)) مسامحه در مدح القادر بالله می‌فرماید که من بنده مهدوی تصور می‌کنم القادر بالله گله‌ای از ابیات سابق او نزد والد معظم سید نموده باشد:

و بَرَزَتْ فَي بُرْدِ النَّبِيِّ وَ لِلْهَدِيِّ نُوْرٌ عَلَي أَطْرَارٍ وَ جِهْكَ مُشْرِقٍ
(دیوان ۴۱ - ۲)

«پروان آمدی (از کاخ)؛ و خود را نشان دادی در حالی که هدایت و راه راست پرتو خود را بر دو گونه‌ات تابان بود».

این که عرض می‌کنم سید (رض) بیت فوق‌الذکر را صرفاً احتمالاً به امر پدر محترم^۱ سروده از آن رو است که با آن که میان سید (رض) و الطائع بالله

۱ - زیرا القادر پس از آن که آن ابیات مشهور سید را: ما مقامی علی الهوان و عندی مقول صارم و أنف حمی شنید نزد صاحب ابواحمد نقیب - والد معظم حضرت سیدرضی (رض).

صداقت و دوستی فراوانی بوده است، و سید قریب ده قصیده و قطعه غرّاً در مدح و تهنیت و رثای الطائع سروده است، در هیچ یک از آنها اشاره و تلمیحی به برده و قضیب نفرموده است.

و بنا به ضرب‌المثل مشهور «از سخن، سخن خیزد» مناسب دانست این «تتمه» را که با موضوع انگشتی پطرمقدس نیز بی‌ارتباط نیست بر این مقاله بیفزاید:

امروز یکشنبه ۱۲ فروردین ۱۳۹۲ مقارن است با «عید پاک = ایستر» مسیحیان یعنی روزی که به اعتقاد آنان حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه‌السلام (پس از دفن جسد مبارکش) به آسمان عروج فرمود، و از این رو در سراسر دنیای مسیحیت جشن و شادمانی و ضمناً تضرع و ابتهاج به درگاه قادر متعال برقرار است، و حدود ساعتی پیش تلویزیون خبری سرتاسری امریکا، تصویری از آنچه به تصور آنان «کفن حضرت مسیح (ع)» یا هوله و پارچه ای که حضرت مسیح (ع) صورت شریف خود را که زخم خورده و خونین بوده، با آن خشک فرموده است به بینندگان نشان داد و گوینده گفت طبق نظر کارشناسان قدمت این «کفن» یا «هوله» به سیصد و پنجاه سال پس از میلاد و چهارصد سال پیش از میلاد مسیح (ع) بازمی‌گردد.

بنابر آنچه در تواریخ و کتب اسلامی مندرج است اولاً و ظاهراً چوب یا ستون یا قسمتی از تخته‌بندی چوبه‌داری که حضرت مسیح به زعم مسیحیان بر آن مصلوب شده بوده است، در جنگی که به فرمان شاهنشاه خسرو پرویز توسط سه نفر از سرداران ایرانی به نام‌های: «شهران زاد» و «شهر بنداد» و «شاهین» با لشکریان رومی در شام و بیت‌المقدس و فلسطین و اسراییل کنونی روی داده است به دست ایرانیان افتاده است:

«... فأخذوا القسيسين والرهبان بخشبة الصليب العظمى التي تزعم النصارى ان عيسى بن مريم صلب عليها، و قد كانت وُضعت في تابوت ذهب في بستان و زرع فوقها رباحين، فقتلوا من الرهبان رجلاً، فلما رأوا قتلهم إياه دكوه على الخشبة، فاستخرجها، و وجّه بها الى كسرى...». نهاية الأرب في أخبار الأعرس والعرب ص ۴۲۴ چاپ مرحم دانش‌پژوه (ره).

«کشیشان و راهبانی را که چوب (تخته‌بند) صلیب عظمائی را که مسیحیان

می‌پندارند که مسیح(ع) بر آن مصلوب شده است به همراه داشتند، به اسارت گرفتند. آن تخته‌بند در تابوتی گذاشته شده بود که آن را در باغی و کشتزاری نهاده بودند و بر روی آن گل و ریحان نثار کرده بودند. سپس یکی از ترسایان (راهبان) را کشتند و چون دیگر کشیشان چنین دیدند شاهین سردار ایرانی را به محل تخته‌بند (= از چوبه دار) راهنمایی کردند و او آن را از تابوت به درآورد و به نزد خسرو پرویز فرستاد.

پس از این جنگ، بزرگان و ریش‌سفیدان رومی «فوقا» نام را که پادشاهشان می‌بود، به سبب آن که نتوانسته بود در برابر سرداران ایرانی مقاومت کند کشتند و گفتند چنین کسی پادشاهی را نشاید، و برادرزاده او را که نامش «هرقل» بود به پادشاهی برداشتند و این هرقل از همه سرزمین‌های پادشاهی روم لشکری بی‌شمار فراهم آورد و برادرش را به خلیفتی خود در قسطنطنیه بماند و خود برای جنگ سه سردار ایرانی به سوی شام و فلسطین روان گشت و شاهین و شهر بنداد و شهریار نیز آماده جنگ شدند ولی به سختی شکست خوردند و به «مدائن» (پایتخت ایران) بازگشتند و هرقل روزهای چندی مدائن را در محاصره گرفت ولی خسرو پرویز و لشکریانش به دفاع و مقاومت پایداری کردند و از روی بُرج و باروهای مدائن با هرقل می‌جنگیدند و هرقل چندی در آنجا ماند ولی با غنایمی که به چنگ آورده بود به روم بازگشت و چون دوباره میان روم و ایران آشتی افتاد، قیطوس نام که پسر قیصر روم و برادر همسر خسرو پرویز، یعنی مریم بود، به ایران آمد و از خسرو پرویز درخواست کرد که تخته‌بند حضرت مسیح را به او دهد ولی خسرو پرویز با آن که هدایا و نفایس فراوانی (که صورت ریز آن در همین کتاب *نهایة الأرب* مذکور است) به او داد، از پس دادن «خشبة المسیح» (= تخته‌بند) خودداری کرد.

چون سران و سرداران ایران بر خسرو پرویز شوریدند، و او را از پادشاهی برکنار کردند، به خواهش پسرش شیرویه که او را به پادشاهی برداشته بودند، نامه‌ای به صورت «ادعانا» که دلایل برکناری خسرو پرویز را در آن ذکر کرده بودند به نزد او فرستادند که پاسخ آن دعاوی را بیان کند. و از جمله آن دعاوی این بود که: «و قیطوس پسر قیصر روم به نزد آمد و از تو خواست که «تخته‌بند

مسیح» را بدو بازپس دهی ولی تو با آن که نیازی بدان «تخته‌بند» نداشتی درخواست او را نپذیرفتی و او را، با همه نعمت‌ها و منت‌هایی که پدرش بر تو داشت و از آن جمله این که قیصر دختر خود مریم را به همسری تو داده بود، دست خالی بازگرداندی...».

خسرو پرویز در پاسخ در این باره چنین می‌گوید، خطاب به شیرویه: «... اما آنچه در باب بزرگواری پادشاه روم نسبت به من گفته شده و این که چرا من «خشبة‌المسیح» (= تخته‌بند مسیح) را که «شاهین» از بیت‌المقدس برایم فرستاده بود به «قیطوس» پس ندادم، اولاً من بیشتر از آن «تخته‌بند» دادم از جمله یک هزار و پانصد کیسه که هر کیسه محتوی ده هزار سکه طلا بود بر لشکریان روم. چه...، چه... و... چه از دیباهای خسروانی و جام‌های زرین و گوهرهای گرانبها (چهار هزار حبه که بهای هر حبه چهار هزار درهم بود)... و هزار اسب گزیده نژاده... و... در برابر کمک‌هایی که قیصر در هنگام جنگ با بهرام چوبین به من کرده بود به قیصر دادم... و چه... و چه به قسطنطنیه شاه و چه... و چه... به «ثیادوس» دادم، می‌پندارید من که این همه هدیه‌های گرانبها را به رومیان دادم از این که «تخته‌بند»ی را به آنان بازگردانم دست خشکی و تنگ‌چشمی کرده‌ام، ولی شیرویه بدان گرچه این «تخته‌بند» نزد ما به چیزی نمی‌ارزد ولی مبادا آن را به رومیان بازپس دهی چرا که آن گروگان بسیار باارزشی است. و همواره رومیان با توجه به حُرمت و عظمتی که آن «تخته‌بند» نزد آنان دارد با تو در صلح و صفا خواهند ماند و آنچه را از ایشان بخواهی در برابر آن تسلیم خواهند شد...» (از صفحات ۴۳۰ تا ۴۳۶ همان کتاب).

بنده مهدوی دامغانی در باب آن تخته‌بند بیش از این نخوانده و نمی‌دانم آن «تخته‌بند» اینک کجاست؟ و آیا موجود است یا نه؟

اما کفن یا هوله کدائی - که پارچه کتانی به طول چهارده پا و عرض سه و نیم پا که در کلیسای شهر تورن به تلفظ ایتالیایی (Torino) که شهری بزرگ و در شمال غربی ایتالیا واقع است نگهداری می‌شود، و بر آن نقش مبهمی از صورت معینی از برجستگی‌های صورت انسانی که صورتش خونین بوده است، باقیمانده است. و ارباب کلیسا تاکنون اظهار نظر قطعی و صریحی در باب انتساب مسلم آن به حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه‌السلام نکرده‌اند و کلیسای تورن هم آن را

ندرتاً در دیدار مسیحیان می‌گذارد و ظاهراً اولین باری که از این «کفن» یا «هوله» در این قرن یادی و دیداری شده است در سال ۱۹۷۳ مسیحی (۱۳۵۲ شمسی) بوده است که پُل ششم پاپ وقت، خواست تا مؤمنان مسیحی آن را زیارت کنند.^۱

آن ایام می‌گفتند که قدمت آن هوله یا کفن به قرن اول میلادی برمی‌گردد همین امروز روزنامه شهر ما (فیلا دلفیا) تصویر عده‌ای بیمار و مفلوج را بر روی صندلی‌های چرخ‌دار نشان می‌دهد که به قصد استشفای در کلیسای تورن حضور دارند (تصویر از تلویزیون گرفته شده است).

اما این که این کفن یا هوله نیز مدت‌ها در تصرف دولت عباسی بوده است دلیل آن این است: «... و فیها (سنه ۳۳۱) أرسلَ ملك الروم الى المتقی لله، یطلبُ مندیلاً زَعَمَ أنَّ المسيحَ مَسَّحَ به وجهه فیه و أنه فی بیعة الرُّها و ذکر أنه ان ارسل المندیل أطلقَ عدداً کثیراً من أسارى المسلمین. فأحضر المتقی لله القضاةَ والفقهاءَ واستفتاهم فاختلفوا، فَبَعْضُ رآی تسليمه الى الملك و اطلاق الأُسرى، و بعضٌ قال ان هذا المندیل لم یزل من قديم الدهر فی بلاد الاسلام لم یطلبه ملکٌ من ملوک الروم، و فی دفعه اليهم غضاضةً.»

و کان فی الجماعة علی بن عیسی الوزیر. فقال إن خلاصَ المسلمین من الأسر و من الضُرِّ والضَّنک الذی هم فیه، أولى من حفظ هذا المندیل، فأمر الخلیفة بتسليمه اليهم و اطلاق الأُسرى ففعل ذلك و ارسلَ الى الملك من یتسلم الأُسرى من بلاد الروم، فأطلقوا» (الکامل ابن اثیر، ج ۱ ص ۴۰۵).

«و هم در این سال ۳۳۱ پادشاه روم به المتقی لله کس فرستاد و درخواست کرد تا هوله‌ای را که او می‌پنداشت «مسیح» آن را بر چهره خویش نهاده و مالیده بود، و این که آن هوله اینک در کلیسای شهر «رُها» است و یادآور شد که اگر المتقی آن هوله را برایش بفرستد، شمار بسیاری از اسیران مسلمان را آزاد سازد. المتقی قضاة و فقها را به حضور خواند و نظر و فتواشان را در این باره جویا شد.»

۱ - این بنده آن سال در دانشگاه مادرید ادب فارسی و فرهنگستان ایرانی را تدریس می‌کرد و به خاطر دارم که هر هفته جمعی از اهالی اسپانیا برای زیارت آن به تورینو (تورن) سفر می‌کردند.

۲ - رُها بضم راء ممدوداً یا مقصوراً (= رُها یا رُهاء) شهری است در میان موصل و شام در طول جغرافیایی هفتاد و دو درجه و نیم و عرض سی و هفت درجه (معجم البلدان یاقوت).

آنان در میانشان اختلاف افتاد. برخی نظر دادند که می‌توان آن را برای پادشاه روم در برابر آزادی اسیران مسلمان فرستاد و برخی دیگر گفتند این هوله از روزگاران پیشین در مملکت مسلمان بوده است و تاکنون هیچ یک از پادشاهان روم چنین درخواستی نکرده است و اینک تسلیم آن به پادشاه روم مایهٔ وهن و خوار شدن مسلمانان می‌گردد.

علی بن عیسی وزیرالمتقی در آن میان حاضر بود و گفت رهایی مسلمانان از اسارت در گرفتاری و تنگدستی‌هایی که اینک آن بینویان در آن به سر می‌برند، بهتر و بالاتر از نگه داشتن این هوله است. و خلیفه فرمان داد تا آن را به رومیان تسلیم کند و اسیران را آزاد سازد و چنین شد و کسانی به پادشاه روم فرستاد که اسیران را که در شهرهای روم‌اند از او بازگیرند، و اسیران آزاد شدند.

از سال ۱۹۷۳ تاکنون بارها و بارها این «هوله» یا «کفن» موضوع تحقیقات تاریخی و امتحانات علمی و آزمایش‌های کارشناسان بوده و مقالات فراوانی در آن باره و نیز اخیراً کتاب مستقلی به زبان ایتالیایی منتشر شده است. چندین سال پیش گفته شد آن را با «کربن ۱۴» (بنده نمی‌دانم کربن ۱۴ چه ماده‌ایست) که برای تعیین قدمت اشیا مورد استعمال قرار می‌گیرد، آزمایش شده و قدمت آن ثابت گردیده است. والله اعلم.

در مجله «کوری پرا نتر ناسیونال» (چاپار بین‌الملل) شماره ۲۰۸ مورخه ۱۸ تا ۲۴ ماه ژوئیه ۱۹۹۶ مطلبی است که حَقانیت قرآن مجید را که «و ما قتلوه یقیناً» (نسا، ۱۵۱) تأیید می‌کند. و آن مطلب چنین است و از روزنامه «کومسومولسکایا پراودا» نقل شده است. (در مورد همین هوله)

«پروفسور» (بوریس ساپونوف) Boris Sapounov شخصیت علمی شخصیت علمی برجسته موزهٔ ارمنی‌ناژ سن پترزبورگ معتقد است که حضرت مسیح بر روی صلیب نمرده است، او در حالت مرگ کلینیکی = ولی «زنده» از صلیب پایین آورده شده است و این مطلب بیانگر عروج اوست.

